

مجلس از احوال و آثار جناب عندلیب

ابوالقاسم - افغان

* بقول بکتر صورتگر وقتی بفتقر حساب عمرم را ورق میزنم می بینم ستون بدهکاریش سیاه تر از شب یلدا و ليله ليلا است. و ستون بستانکاریش چون غره غرأ و بیضه بیضا کماکان سفید باقی است. همه کس را بر گردنم حقی است و مرا بر کسی حقی نیست. رهین الطاف نوستانم و مرهون محبت پاران جمال رحمن. و از آن شرمنده ام که بچهران احسان هیچکدام موفق نشده ام و باین نکته نیز اعتراف دارم که یا در اثر عدم استعداد و لیاقت و یا بواسطه حوادث و موجبات و مقتضیات زندگی آنطور که خودم میخواستم ام یا از من توقع و انتظار بوده است بما ینبغی و یلیق توفیق حاصل ننموده ام و در این باب معظلم و

ندانمی که بروز لقا چگونه کنم بروی شاهد معنی ز انفعال نگاه

عندلیب گلشن معانی آقا میرزا اشرف علی از مردم لاهیجان است. هنوز در سنین مراهق و اوان طفولیت بود که پدرش را از دست بداد و خانواده آنها که عبارت از یک پسر و دو دختر بودند بکفالت مادر عندلیب در آمدند. بی بی جان خانم مادر عندلیب زنی متهور و شجاع بود و بیش از آنچه که در مقدرت و توانائیش بود به تعلیم و تحصیل عندلیب همت گماشت و وسائل تحصیل او را فراهم ساخت.

«عندلیب» که در فطرت باهوش و دارای استعداد و ذکاوتی موهوبی و خداداد بود درس هایش را بسهولت می آموخت و سرآمد اقران و امثال خود در مکتب خانه بود و همواره مورد تشویق و تحسین معلم یا معلمینش قرار داشت و خوب پیشرفت میکرد.

او از کودکی قریحه شاعری داشت و شعر میگفت و اشعار شعرای نامی ایران را در حفظ نگاه میداشت و باین مناسبت معلمش او را عندلیب خواند و در مکتب خانه باین اسم شهرت یافت و بعدها بهمین اسم تخلص نمود.

* شرح مختصری است که جناب افغان در جواب تقاضای تحریر شرح حال خود نگاشته اند.

در خطاطی و خوش نویسی پیشرفت کرد و خطوط نسخ و نستعلیق و شکسته نستعلیق را که از هنرهای مستطرفه آن زمان بود به شیرینی می نوشت و در عداد خطاطان زمان خویش قرار داشت. در علوم مینیاتورسازی و تذهیب نیز چیره دست شد و قلمدان سازی را که از کارهای مشکل هنری بود بخوبی از عهده برمی آمد و از این راه پولی بدست می آورد که مادر و خواهرانش را اعانت و همراهی می نمود.

با وجود اینکه در دوران مدرسه و مکتب تحصیل علوم فقهی کرده بود و میرفت که در صف طلاب علوم دینی بمقام کمال برسد از قیل و قال مدرسه ملول بود زیرا او دارای شمی عرفانی بود و پیوسته در عوالم عرفان سیر می کرد و میدانست که حقائق متگونه در عالم وجود غیر از آن است که در ظاهر مسائل بچشم میخورد باین مناسبت بود که به مکتب شیخیه راه یافت و باصول معارف و عقاید شیخ احسانی و سید رشتی آشنائی حاصل فرمود، چشم خردش باز شد و در آن دریای بیکران گم شده خودش را جستجو میکرد.

در لاهیجان با جناب آقا سید جواد قزوینی آشنا شد و از ظهور حضرت ربّ اعلی اطلاع حاصل نمود ایمان آورد و در زمره بابی های لاهیجان بیرون آمد. آقا شیخ کاظم سمندر اعلی الله مقامه در کتاب تاریخی که از مشاهدات خود در احوال رجال اولیه امر الهی در قزوین نوشته اند باین موضوع اشارتی دارند و مرقوم داشته اند:

«و از جمله مشاهیر رجال با فضل و کمال حضرت مستطاب اجل آقا سید جواد که از بزرگان تجار قزوین و مقیم و متاهل در گیلان زمین بودند، این سید بزرگوار سه عالم را با سه قدم طی نمود ابتدا شیخی و بعد بابی و اخیراً بهائی شد ولیکن در هر قدمی هزار وسواس خیال و هواجس زلال پیش آمد اما چون متقی و مجاهد حقیقی بود خداوند او را هدایت فرمود و بصراط مستقیم دلالت نمود و باعث آگاهی و تبلیغ ایشان در لاهیجان این عبد احقر و آخوند ملاجعفر و بعضی احبای دیگر شدند و بعد از استقرار بر کرسی عرفان و ایقان بخدمت و تبلیغ امر حضرت رحمن قیام کردند و سبب هدایت حضرت عندلیب در لاهیجان شدند.»

بعد از اینکه عندلیب بجمع بابی ها پیوست لباس طلبه گی و ملائی را بکنار گذاشت و به لباس تجار و اهل بازار ملبس گردید و در بازار لاهیجان بکار و کسب بزازی پرداخت و چون مردی متهور و بی باک بود در هر وضع و شرطی که بود زبان به تبلیغ می گشود و از امر بدیع و ظهور جدید سخن بمیان می آورد، باین مناسبت بود که خیلی زود در شهر لاهیجان با اسم بابی مشهور و شناخته شد. در همان اوان بود که پرده از اسرار امر برافتاد و اظهار امر علنی حضرت بهاء الله اعلان شد و بابی های قزوین همه در ظل ظهور موعود کتاب بیان درآمدند و بشریعه ایمان فائز شدند و قیام به ابلاغ و تبلیغ بایمان نمودند و بشارت ظهور من یظهره الله را بسمع قریب و بعید رساندند. دو نفر از مردم قزوین حاجی نصیر از بقیة السیف قلعه طبرسی و آقا محمد صادق قزوینی که هر دو نفر در زندان

رشت جام شهادت نوشیدند بعنوان تجارت به لاهیجان آمدند و بشارت ظهور حضرت بهاء الله را به اهل بیان در آن دیار رسانیدند و عموماً تصدیق امر حضرت موعود نمودند و شور و ابتعاشی جدید یافتند. عندلیب بی تاب شد و واله و شیدای جمال مبین گردید، دل از دست بداد و بی محابا لب به تبلیغ گشود و بیش از پیش پای کوشش و مجاهدت بمیدان خدمت گذاشت و از هیچ پیش آمدی اندیشه نمیفرمود.

در آن روزگار که فسحت میدان خدمت محدود و مجال ارباب سخن محدود و تنگ بود عندلیب موفق به تبلیغ چند نفر از رفقای دوران طلبه بودن خود شد که یکی از آنها مرحوم ناظم الحکما لاهیجی والد ایادی امرالهی شعاع الله خان علانی است.

مرحوم ناظم الحکماء کتابی در شرح تصدیق خود و وقایع لاهیجان و رشت در بدایت ظهور جمال قدم مرقوم داشته اند که در خانواده علانی ها است. ایشان می نویسند:

«دوستی داشتم که با ایشان هم مدرسه و هم مباحثه بودیم اسم مبارکشان علی اشرف و تخلصشان عندلیب لاهیجانی بود که مستغنی از معرفی و بیان است و جناب ایشان شاعری ادیب و باهوشی اریب بودند این فانی ایشان را بسیار دوست میداشتم و بایشان ارادت تامه داشتم و ایشان از سلسله شیخیه متمایل به ائیم رجیم بودند. خرده خرده با اسم بابی معروف شدند و دست از علوم رسمیه کشیدند و به کسب مشغول شدند و این فانی هم ابواب معاشرت را با ایشان مسدود کرد و کمتر معاشر بودم و معاشرت با ایشان را اسباب تهمت میدانستم و ملاحظه (انقوا من مواضع التهم) را مینمودم تا اینکه در یکی از روزهای شهر رمضان که شهر صیام بود ایشان تشریف آوردند در مسجد جامع لاهیجان مشغول به نماز شدند و بعد از اتمام به مناجات به معنی حقیقی آن یعنی اذکار خفیه راز و نیاز با دلبر بی انباز می نمودند. بعد از ساعتی از مسجد خارج شدند یکی از متعصبین و جالسین گفت مردم میگویند این بابی است این که آمد به مسجد نماز خواند يك ساعت هم تعقیبات خواند. دیگری بایشان گفت تقیه میکند من رفتم از ایشان ماهوت بخرم ناهار خورده بود خلال می کرد. دیگری گفت دیروز که از منزل می آمدیم با هم بودیم دستش بوی ماهی آزاد میداد ناهار را در منزل میخورند و بعد می آیند محض اشتباه کاری در مسجد نماز میخوانند. و همه این اشخاص از رفقای بنده و ایشان «عندلیب» هستند و در صف تعال مسجد هم بعضی از علماء ظاهره جالس بودند نزدیک به آن موضعی که ما نشسته بودیم آنها هم نسبت های سوء بجناب عندلیب میدادند.

این فانی نظر به دوستی و محبتی که داشتم خیلی بر من این اذکار سخت و ناگوار آمد همان شب را بعد از افطار عازم منزل جناب عندلیب شدم» الی آخر نتیجه این ملاقات تصدیق مرحوم ناظم الحکماء و تشکیل خاندان علانی ها در ظل امر مبارک شد. عندلیب همانطوری که قبلاً عرض شد در لاهیجان دکان بزازی داشت و با هرکس که معاشرت پیدا میکرد زبان به تبلیغش می گشود و با

علماء لاهیجان که هرکدام یا در عداد دوستان دوران طلبه گی او بودند و یا در محضر آنان تلمذ کرده بود مکاتبه میفرمود و بدلیل و برهان مستند بر آیات قرآن کریم و اخبار و احادیث مأثوره از ائمه هدی طلوع شمس حقیقت و ظهور بدیع را باثبات می رسانید و مطالبه جواب میکرد و آنان که جوابی نداشتند و در برابر استدلال عندلیب عاجز می ماندند قیام به مخالفت می کردند و بر عرشه منبر بابی بودن و انحراف عندلیب را از دین اسلام اظهار میداشتند ولیکن چون بستگان و اقربای عندلیب همه از مردم متنفذ و صاحبان قدرت در لاهیجان بودند کسی را علی الظاهر جرئت جسارت نبود ولیکن در خفا دست بکار تحریک عرق عصبیت مردم بر علیه حضرتش بودند.

در آن اوقات درویشی دوره کرد در لاهیجان پیدا شد که به رکاکت زبان و رذالت بیان شهرت داشت و با لحنی خشن و دور از شئون ادب نسبت ب مردم جسارت و اهانت می نمود. آخوندها و بازاری هائی که با عندلیب مخالفت داشتند او را برانگیختند تا در بازار عندلیب را لعن کند و در حضور او نسبت بمظاهر مقدسه امرالهی باسم و رسم جسارت نماید.

بالاخره آن درویش کار هرزگی را بانجا رسانید که احبّا در منزل آقا سید جواد قزوینی مجتمع شدند تا در رفع شر او کنکاش کنند.

در آن روزی که احبّا در منزل آقا سید جواد بودند مصادف با روز جمعه و تعطیل بازار بود. مرحوم عندلیب برای کاری به بازار رفت تا تمشیتی به امور لازم بدهد و بمنزل آقا سید جواد برود. بر خلاف انتظار در آن روز درویش مذکور ببازار آمد و چون حجره عندلیب را گشوده دید روبروی حجره او ایستاد و لب بجسارت گشود بطوری که عندلیب عصبانی شد و با نیم گز بزازی آنچنان بطق درویش زد که حنجره صوتی او را از کار انداخت و خون جاری شد. درویش در حال اغماء بزمین افتاد و عندلیب با خیال راحت حجره اش را بست و بمنزل آقا سید جواد رفت و داستان واقعه را برای احباب تعریف نمود.

آقا سید جواد که آدمی مدبر و عاقل بود و نبض شهر را در دست داشت میدانست که در شهر لاهیجان بلوائی خواهد شد و بر علیه بهائی ها قیامی خواهند کرد. لذا به احباء گفت که از منزل او بیرون بروند و هرکدام خودشان را بگوشه امنی برسانند که از دست رس رجاله بدور باشند و عندلیب را در خانه خودش نگاه داشت و به نوکرهایش دستور داد که در صورت دق الباب در بروی کسی باز نکنند تا خود آقا سید جواد برسد.

ملاّها از آن واقعه انتهاز فرصت نمودند و مردم را تحریک کردند جسد مجروح درویش را به دارالحکومه بردند و با جدّ تمام تقاضای قتل عندلیب را نمودند.

در آن اوقات میرزا محمد حسین خان منتظم السلطنه حاکم لاهیجان بود. اگر چه آدمی نیک نفس بود و میدانست که در آن واقعه عندلیب را گناهی نیست ولی برای اسکات مردم دستور توقیف و جلب عندلیب را صادر کرد و داروغه شهر را مأمور دستگیری او نمود.

داروغه اطلاع حاصل کرد که عندلیب بعد از مجروح ساختن آن درویش به خانه آقا سید جواد قزوینی رفته است لذا فرارش باشی را با خود همراه نمود و باجمعی فرارش بمنزل آقا سید جواد رفتند. ولیکن آقا سید جواد در عداد رجال لاهیجان بود و همدم و همراز حاکم محلی و دارای عنوان و نفوذ و مأمورین جلب عندلیب نمیتوانستند کاری کنند که بر خلاف شئون آقا سید جواد باشد.

باین مناسبت با کمال خضوع و فروتنی با او مواجه شدند و باطلاعش رسانیدند که عندلیب مقصر حکومت است و از قرار معلوم شما به او پناه داده اید خواهش منتظم السلطنه است که او را با ما به دارالحکومه بفرستید. آقا سید جواد وجود عندلیب را بکلی انکار نمود و از آنها خواست که خانه اش را تفتیش کنند. اگر چه فرارش باشی و داروغه شهر مایل نبودند که مرتکب جسارتی شوند ولی آقا سید جواد پافشاری کرد و اصرار نمود که از منزلش تفتیش بعمل آید. آنها بخانه آقا سید جواد رفتند و جمیع زوایا و گوشه ها را بازدید نمودند و اثری از عندلیب نیافتند در صورتیکه عندلیب در آش پز خانه در پشت دیگ بزرگی پنهان شده بود. مأمورین آن محل را ترك کردند ولی مردم متفرق نشدند.

در این گیرودار عموی عندلیب از رشت به لاهیجان رسید و علت بهم ریختگی شهر و اجتماع مردم را پرسید به او گفتند که میرزا اشرف علی درویش را چنان زده که در حال مرگ است و حاکم شهر او را خواسته توقیف کند دست رس به او پیدا نکرده و میکویند در منزل آقا سید جواد قزوینی است.

عموی عندلیب مرحوم مشهدی حسین که از جمله بزن بهادرها و سردسته لوطی های لاهیجان بود به هیجان آمد و به لباس هائی که معمول لوطی های شهر بود ملبس شد و یک دست لباس علیحده از نوع لباس لوطی ها برای عندلیب برداشت و با دو گاو سر بمنزل آقا سید جواد رفت.

لباس عندلیب را تعویض نمود و یکی از چماق ها را به او داد و به او دستور داد که از وسط بازار و اجتماع مردم عبور کن و من در پشت سر تو خواهم بود اگر کسی جسارتی کرد باید با این چویدستی نفس او را قطع کنی و مطمئن باش که من با تو هستم و اگر قصور کنی من بکمک مردم با همین چوب تورا خواهم گشت.

باین صورت هر دو از منزل آقا سید جواد بیرون آمدند و از میان جمعیت مردم که برای گرفتاری عندلیب جمع شده بودند گذشتند ولی صلابت و ابهت مشهدی حسین طوری بود که کسی یارای جسارت پیدا نکرد. نه داروغه نه فرارش باشی و نه ملاها و نه منتظم السلطنه ولیکن آخوند ها آرام نداشتند و از منتظم السلطنه تقاضای توقیف و تنبیه عندلیب را داشتند بالاخره منتظم السلطنه از عندلیب خواهش کرد برای مدتی به رشت برود تا آرامش در شهر پدید آید.

عندلیب به رشت برفت و در آنجا بکار تجارت مشغول شد و گهگاهی نیز به لاهیجان سفر می کرد. در اوقاتی که در رشت تجارت می کرد در امور تبلیغی توفیق فراوان حاصل کرد و موفق به تبلیغ عده از نفوس گشت از جمله آنها سادات خمسی بودند که سردودمان فامیل خمسی ها هستند و لوح اتحاد به افتخار آنها

نازل شده است.

چون منطقه کیلان و مازندران در قلمرو حکومت کامران میرزا بود از طرف او حکومت کیلان به عبدالله خان والی تفویض شد و او برادرش فضل الله خان را بحکومت لاهیجان منصوب کرد.

میدانیم در واقعه سال ۱۳۰۰ هجری قمری عده ای از احبا از جمله حضرت ابوالفضائل و جناب ملا محمد رضا یزدی در طهران به حبس افتادند و کامران میرزا میخواست تمام بهائی هائی را که در ابواب جمعی حکومت او زندگی میکردند توقیف کند لذا به عبدالله خان و سایر حکام که در منطقه فرمانروائی او حکومت داشتند دستور داد که عموم بهائی را توقیف و حبس کنند تا دستور بعدی بآنها برسد.

از جمله اشخاصی را که فضل الله خان در لاهیجان توقیف کرد جناب عندلپ بود که مغولاً و با کند و زنجیر به رشتش فرستاد.

در اوقاتی که عندلپ در لاهیجان محبوس بود بتوسط فراش پاشی به فضل الله خان پیغام فرستاد که خوب است مجلسی فراهم آورید و علماء را دعوت کنید و مرا نیز احضار نمائید تا با آنها صحبت کنم. اگر علماء از عهده جواب پر نیامدند لااقل دست از دشمنی بردارند. فضل الله خان از این پیشنهاد حسن استقبال کرد و مجلسی ترتیب داد و عندلپ را با غل و زنجیر در آن مجلس حاضر نمودند و بحث آنها شروع شد. آخوندها بنا بر رسم و عاداتی که دارند هرکدام زبان گشودند و سر و صدا و همهمه آنها بلند شد. عندلپ به حاکم گفت با این سرو صدا از این مجلس نتیجه ای مطلوب بدست نخواهد آمد دستور دهید که آقایان خاموش باشند و یکی یکی به صحبت پردازند تا مقصود حاصل گردد. فضل الله خان این رأی را پسندید و به علماء گفت که چنان کنند. علما وقتی که یکی بعد از دیگری بصحبت اقدام کردند در برابر ادله عندلپ عاجز ماندند و آنچنان برافروخته شده بودند که در همان جلسه احتمال مخاطراتی برای عندلپ میرفت. لذا عندلپ به حاکم گفت آنچه باید گفته بشود گفته شد و آنچه که بایستی فهمیده شود فهمیده شد و برخاست و بزندان رفت.

وقتی عندلپ در زیر غل و زنجیر به رشت رسید و در زندان عبدالله خان والی افتاد حاجی نصیر و چند نفر دیگر از احبا مسجون بودند در همان محبس حاجی نصیر و آقا محمد صادق قزوینی از شدت صدمات و بلائی وارد بملکوت ابهی صعود کردند و مدت حبس عندلپ در آن محبس مظلّم به دو سال بالغ شد. عندلپ در آن زندان قصیده شکوائیه در ۲۴ بیت انشاء کرد و برای عبدالله خان والی فرستاد و شکایت از نابسامانی خود کرد.

کمان ابرو کمان کردی که من سام نریمانم کشیدی زیر زنجیر و مکان دادی بزندانم نمودی همچو خال روی خود آخر سیه بختم نمودی چون پریشان موی خود آخر پریشانم نیم یوسف که تا جایم دهی در گوشه زندان و یا یعقوب سان جا داده ای در بیت احزانم عبدالله خان ندیمی داشت که شعر میگفت به او تکلیف کرد که جواب قصیده عندلپ را بشعر بدهد او در جواب قصیده عندلپ تغزلی در ۱۶ بیت ساخت باین

مطلع:

جبین بر چین گمان کردی که من سالار ترکانم
تو اهریمن ز هر سو در کمین خاتم دین، من
با تمام این مباحثات ادبی گرهی از کار عندلیب گشوده نشد و راه بجائی
برای او از آن زندان متصور نبود تا اینکه شبی در عالم رؤیا مشاهده نمود که با
حضرت بهاء الله براز و نیاز مشغول است و گریه او را مجال نمیدهد و جمال قدم
با دامان قبای مبارک اشک های چشمش را پاک میفرمایند و بشارت به استخلاص
او میدهند. او این داستان را بنظم آورده و میفرماید:

سحر بخواب من آمد یگانه دلبر من
نشاند در بر خویشم نشست در بر من
نمود خشک بدامانش اشک چشم ترم
کشید دست عنایت ز مهر بر سر من
گشود پرده ز رخسارهء محبت خویش
زدود زنگ غم از خاطر مکدر من
خطاب کرد مرا کای اسیر در زنجیر
توئی که مشتعلی روز و شب ز آذر من
بگریه گفتمش ای سرور بوستان جمال
توئی که خاک درت هست تاج و افسر من
نکر بر این تن عریان و سجن و سلسله ام
نکر که گر رود از دل تجلی تو شود
ز جود خود چو مرا عندلیب خود خواندی
بدل به ظلمت کبری دل منور من
بلاخره عندلیب بعد از دو سال و چند ماه که مسجون و در زیر غل و زنجیر
بود از زندان رشت مستخلص شد و بقزوین رفت و یکسالی در قزوین در حضور
حضرت سمندر بود و برای رفع خستگی و اشتغال به کاری الواح جناب سمندر را
تذهیب و مرقع نمود و بعد به طهران شتافت و بشوق تبلیغ عازم مسافرت شد و از
طریق قم و کاشان و اردستان و اصفهان به یزد رفت و در منزل جناب حاجی میرزا
محمد تقی وکیل الدوله ورود نمود و مورد نهایت تکریم و تجلیل حضرت افغان قرار
گرفت و مدت توقفش در یزد به سه سالی بالغ شد و موفق به تبلیغ بسیاری از
احبای یزد علی الخصوص احبای زردشتی نژاد شد و ایامی را به رفاه و آسایش
می گذرانید.

از جمله وقایع مسافرت عندلیب به یزد ملاقات های مکرر او با مرحوم
پروفسور برون بود که جلسات عدیده در منزل جناب افغان و در باغ و گلستان با
هم مواجه شدند و در مسائل مختلفه به بحث نشستند و هر باب سخن بمیان
آوردند.

مرحوم برون در کتاب معتبر و معروفش با اسم «یکسال در میان ایرانیان» در
فصل چهاردهم در ذیل «دنباله یزد» بدفعات از عندلیب یاد می کند و با چشم تکریم
و احترام او را می نکرد و خاطره اش را ارج مینهد و می نویسد عندلیب
قصیده ای را که در مدح قره العین سروده و با خط خودش نوشته بود برسم
یادگار به من عطا کرد.

عندلیب نیز رساله استدلالیه در امر مبارک و ظهور حضرت نقطه اولی و
جمال ابهی باستناد مندرجات منزله در تورات و انجیل برای براون نوشت. این عید
چرک نویس آن استدلالیه را با خط جناب عندلیب در شیراز نزد مرحوم میرزا

نصرالله چهره نگار زیارت نموده ام و سواد عکس آن را برای ایادی امرالله جناب حسن بالیوزی بلندن فرستاده ام ولی در مطالعات بعدی که در آثار و اوراق باقیمانده از مرحوم پروفیسور براون بعمل آورده اثری از آن استدلالیه در هیچ جا ندیدم، شاید عندلیب آن استدلالیه را برای براون نفرستاده باشد.
عندلیب در سال ۱۸۸۹ بشیراز آمد.

مرحوم موقرالذوله والد جناب بالیوزی که در ایام تحصیلش در لندن با پروفیسور براون آشنا شده بود و در شیراز وسائل تحقیقات او را راجع به دیانت بابی و بهائی فراهم نمود و او را تشویق فرمود که به عکا برود و بحضور حضرت بهاء الله مشرف شود در ضمن نامه ۳ جولای ۱۸۸۹ به براون می نویسد:

«چندی است که جناب عندلیب بشیراز آمده اند چند شب قبل هم در باغ خودمان بودند دو شب آنجا ماندیم و ذکر خیر شما را بسیار کردیم، جای شما خیلی سبز بود، مشارالیه آدم بسیار خوبی است. اشعار خیلی شیرین و پاکیزه دارد معلوم نیست که از این جا بکجا روانه شوند بهر طرف که رفتنی شدند بشما اطلاع میدهم. همه دوستان بشما سلام میرسانند.»

با لآخره عندلیب در شیراز رخت اقامت انداخت و با دختر مرحوم حاج ابوالقاسم کلاه دوز ازدواج کرد و عاتله تشکیل داد و جمیع اوقات و دقائق حیات را وقف تبلیغ و اعلاء و انتشار امر الهی کرد.

عاتله و خاندان عندلیب همه در ظل امر مبارک باقی ماندند. پسر بزرگش مرحوم عبدالحسین عندلیبی بود که از صاحب منصبان بنام وزارت دارائی بود. اسم او را حضرت عبدالبها عنایت فرمودند و در لوح عندلیب میفرمایند «ای رب سمه فی ملکوتک با اسم عبدالبهاء وفی ملک با اسم عبدالحسین». عندلیب او را به حیفا فرستاد و حضرت عبدالبهاء او را مراقبت میفرمودند و به تحصیلش گماشتند. او به چهار زبان بکمال سهولت می خواند و می نوشت و حرف میزد متأسفانه در اواخر عمر با وجود اینکه هنوز بسن کهولت نرسیده بود مبتلا بجنون شد و در طهران بملکوت ابهی صعود کرد. پسر دیگر عندلیب مرحوم عبدالعلی و دخترهایش همه در شیراز اقامت داشتند و دارند و در کمال استقامت و خلوص بخدمات امریه اشتغال دارند.

یکی از دخترهای عندلیب با آقا سید مهدی افغان ازدواج کرد که ثمره آن ازدواج جناب دکتر بهرام افغان بود که در وقایع اخیر در شیراز شریعت شهادت نوشید. و نوه دیگر جناب عندلیب سرکار نیره خانم شادروان است که در مقر بیت العدل اعظم الهی مشغول بخدمت می باشد.

عندلیب در سال ۱۳۰۹ هجری باتفاق مرحوم حاج ابوالحسن شیرازی در عکا بحضور جمال قدم مشرف شد و مورد عنایات و الطاف مالانهایه جمال مبین واقع گردید و بعد از دو ماهی که در عکا بود واقعه صعود حضرت بهاء الله پیش آمد و تا چهار ماه بعد از صعود جمال قدم در ظل الطاف و عنایات حضرت عبدالبهاء در ارض اقدس سکونت داشت.

عندلیب تاریخ حسرت انگیز صعود جمال اقدس ابهی را در قطعه ای

بسرود:

صبح محشر را عیان با چشم سردیدم که بود
نورزده روز آن جمال ایزدی شد بستری
بود سانس عشر ماه رومیان یعنی ایار
هم ز نوروز عجم شد منقضی هفتاد یوم
این مصیبت گشت حادث این عزا شد آشکار
جمله قدغاب ربّ گردید تاریخ عزا

عندلیب بار دیگر در سال ۱۳۳۲ هجری بحضور حضرت عبدالبهاء در
ارض اقدس مشرف گردید و مورد عنایات و الطاف لایحسی حضرتش قرار
داشت و بعد از مرخصی از راه بادکوبه به رشت و لاهیجان رفت که متأسفانه مادر
و بعضی از بستگانش بملکوت ابهی صعود نموده بودند. از لاهیجان بقزوین رفت
از خواهر خود دیداری کرد و بشیراز مراجعت فرمود.

در این اوقات حرم عندلیب بملکوت ابهی صعود نموده بود و عندلیب متکفل
اعاشه و اداره چهار دختر و دو پسر خود بود و من حیث المجموع زندگی سختی را
میگذرانید و در جمیع حال صابر و شکور بود و هرگز از مصائب ایام خم به ابرو
نیآورد و بالاخره در سال ۱۳۳۸ هجری قمری در شهر شیراز چشم از جهان فرو
بست و بافق اعلی و ملکوت ابهی خرامید. جسد شریفش را در قبرستان جوان آباد
که در جوار مقبره حافظ قرار داشت مدفون ساختند و از کلک اطهر حضرت مولی
الوری زیارتنامه ای غرّاً در شان و مقام آن دلباخته جمال جانان نازل گردید.

آن متصاعد بملکوت ابهی تمامی ایام عمر را از بدایت جوانی تا سنین
کھولت و پیری وقف خدمات تبلیغی در نقاط مختلفه ایران نمود و با کمال آزادگی و
آزاد منشی زندگی فرمود و مورد عنایات و الطاف مالانهایه جمال ابهی و حضرت
عبدالبهاء قرار داشت و احبای الهی در هر کجا که بود وجودش را مغتنم و
حضورش را گرامی میداشتند و از جان و دل در خدماتش از یکدیگر سبقت می
گرفتند.

الوح مهمه از یراعه فصل حضرت بهاء الله و حضرت عبدالبهاء به اعزاز و
افتخار جناب عندلیب نازل شده که می توانیم بعضی را در کتاب اقدس بزرگ
چاپ بمبئی و بعضی را در کتاب مستطاب اقتدارات بخط جناب مشکین قلم چاپ
نموده زیارت نمائیم و آنهایی که هنوز انتشار نیافته است در مجموعه الواح به
اعزاز بهائیان شیراز بقلم حضرت بهاء الله ۲۱ لوح و بقلم حضرت عبدالبهاء ۵۶
لوح به اسم حضرت عندلیب به ثبت رسیده است که هنوز بچاپ نرسیده است.

از جناب عندلیب دیوانی باقی است که شامل غزلیات- قصائد- مثنوی ها-
ترجیع بندها- مسدس و مخمس های فراوان است و همه مربوط است به مسائل
مختلفه امری مثل مدائح جمال قدم بمناسبت ایام ولادت و بعثت هیکل مبارک، و
بعثت و شهادت و ولادت حضرت رب اعلی و نعت و ستایش از حضرت عبدالبهاء.
این کتاب از انتشارات مؤسسه مطبوعات امری در طهران است که بالغ بر ۷۵۰
صفحه و ۹۰۰ بیت شعر می باشد.

عندلیب در غزل سرائی از سعدی و عراقی و در قصیده از قاتنی و در

ترجیع بند از منوچهری اقتفا کرده است ولی آنچه که بدع است و در جمیع دواوین
شعرای عرب و عجم نظیرش را نمیتوانیم پیدا کنیم قصیده لالائی است که در
دوران کودکی حضرت ولی امرالله ارواحنا لحضرتہ الفدا سروده است که بی شبه و
نظیر است- طوبی له و حسن مآب